

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ترجمہ فارسی

الابانہ، شرح السامی فی الاسامی

میدانی

بہ کوشش

علی اشرف صادقی

فرہنگستان زبان و ادب فارسی

ضمیمہ شمارہ ۱۰۵

نامہ فرہنگستان

تہران، تیر ۱۳۷۹

ضمیمه شماره ۱۰

نامه فرهنگستان

نام اثر: ترجمه فارسی الایانه، شرح السامی فی الاسامی

به کوشش علی اشرف صادقی

ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

بها: ۱۰۰۰ ریال

برای مشترکان: رایگان

نشانی ناشر: تهران، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نبش خیابان سوم، شماره ۸
صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۷۱۰۶۸۷، ۸۷۱۲۲۸۱ دورنگار: ۸۷۲۳۲۸۵

مرحوم استاد مجتبیٰ مینوی، در مقدمه خود بر کتاب البلغة ادیب یعقوب کردی نیشابوری تألیف شده در سال ۴۳۸ هجری آنجا که از تتمه بلغه نام می‌برد، می‌نویسد: «غیر از این تتمه بلغه یک کتاب مشکلات بلغه هم در کتاب‌خانه ملک در طهران به بنده سراغ داده‌اند ولی آن را ندیده‌ام» (مقدمه، ص یازده). کتابی که مرحوم مینوی از آن با نام مشکلات بلغه یاد کرده رساله ناقص کوچکی است در هفت صفحه که در آغاز مجموعه شماره ۵۸۳۹ کتاب‌خانه ملی ملک آمده و نام آن در بالای صفحه اول مشکلات البلغه ذکر شده است. آغاز این رساله چنین است: «عجب ماند و فرا مردمان نماید کی من نیکوام و مُضِرّ باوسنی یعنی کی شوهر او را زنی دیگر باشد و عوان و ثیب کالم یعنی زنی که شوهر کرده بود.» و پایان آن چنین: «تمّت مشکلات البلغة من نسخة سقیمة بخط مولانا خاتم الطافی جمال‌الدین برّد الله مضجعه.»

نگارنده، پس از نگاهی کوتاه به این رساله، متوجه شد که لغات شرح شده در آن کاملاً شبیه لغاتی است که در الابانة یعنی شرح السامی فی الاسامی میدانی آمده و بسیاری از آنها در البلغة اصلاً نیامده است. مقابله آن با نسخه عکسی الابانه، که در پایان کتاب فهرست الفبائی لغات و ترکیبات فارسی السامی فی الاسامی تألیف آقای دکتر محمد دبیرسیاقی (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴) چاپ شده است، مؤید حدس اولیه نگارنده بود و مشخص شد که رساله‌ای که در آغاز و پایان آن مشکلات البلغة نامیده شده نسخه دیگری از الابانه است و هیچ‌گونه ارتباطی با البلغة ندارد. نه تنها بسیاری از لغاتی که در این رساله شرح داده شده در البلغة نیامده است بلکه ترتیب لغات شرح داده شده در آن نیز با ترتیب لغات البلغة متفاوت است. برعکس، تمام لغات شرح و تفسیر شده آن همه در السامی فی الاسامی آمده و ترتیب آنها نیز همان ترتیب لغات در السامی فی الاسامی است.

از آنجایی که نسخه عکسی الابانه در پاره‌ای از مواضع آبدیده بوده و این مواضع در چاپ سیاه شده است و افزون بر آن، پاره‌ای کلمات نیز از چاپ کم‌رنگ بیرون آمده و کاملاً خوانا نیست، نگارنده بر آن شد تا اصل نسخه‌ای را که آقای دبیرسیاقی آن را به چاپ عکسی رسانده است مستقیماً بررسی کند. آقای دبیرسیاقی، در مقدمه خود بر این رساله (ص هفت)، نوشته‌اند که اصل این رساله در کتابخانه ملی ملک است، اما شماره آن را به دست نداده‌اند. مراجعه به فهرست کتابخانه ملک نشان داد که نسخه‌ای از ابانه در این کتابخانه به شماره ۳۱۲ موجود است، اما رؤیت نسخه نشان داد که این نسخه نسخه دیگری از الابانه است که با نسخه عکسی آقای دکتر دبیرسیاقی هیچ ارتباطی ندارد؛ به علاوه نسخه ناقص است. مراجعه به جلد هشتم فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ص ۲۴) معلوم کرد که در این کتابخانه نسخه دیگری از الابانه با شماره ۱۳۳۸ موجود است. مشاهده این نسخه نشان داد که نسخه‌ای که آقای دکتر دبیرسیاقی آن را به چاپ رسانده‌اند همین نسخه است نه نسخه ملک.

از مقابله نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه با نسخه ملک (یعنی نسخه‌ای که به غلط مشکلات البلغه نامیده شده) این نتیجه به دست آمد که نسخه ملک مختصرتر از نسخه دانشگاه است و بسیاری از لغات و شرح آنها را ندارد؛ اما این تفاوت را با آن دارد که در نسخه دانشگاه لغات مشکل السامی به عربی معنی شده در حالی که در نسخه ملک شرح لغات تماماً به فارسی است. جز این، دو نسخه گاهی از نظر ضبط لغات فارسی نیز تفاوت دارند و این تفاوت‌ها غالباً جنبه لهجه‌ای دارند. مثلاً به جای بادوان، خستر، خرکش و چوبه در نسخه دانشگاه، در نسخه ملک، بادبان، خوستر، خرکوش و چوبینه آمده است. اما فایده بزرگ نسخه مورد بحث در تعدادی لغت فارسی تازه است که در هیچ منبع دیگر نیامده است. از این رو، نگارنده تصمیم گرفت متن این نسخه را، پس از تصحیح و مقابله با نسخه دانشگاه، در دسترس علاقه‌مندان قرار دهد. هم‌چنین برای آن دسته از خوانندگان که نسخه عکسی الابانه را در چاپ دبیرسیاقی در دسترس دارند مواضع ناخوانای آن چاپ را با اصل نسخه مقابله و نتیجه آن را ضمیمه این گفتار کرد. افزون بر اینها، نسخه شماره ۳۱۲ ملک را نیز با نسخه دانشگاه مقابله و اضافات و تفاوت‌های مهم آن را در پایان مقاله نقل کرد؛ در پایان نیز چند نکته اضافی به این گفتار افزود. اینک متن نسخه ملک بانام مشکلات البلغه (آغاز این نسخه مطابق با ص ۴، س ۱۱ چاپ دبیرسیاقی است).

الملیل ، سکاروا یعنی نانی که در مله پخته بود و این آن بود که در آتش^{۱۷} جای از زمین برگیرند و خمیر در آن نهند تا نان شود و جای این خاکستر مله خوانند؛

(۱) اصل: مُصْر.

(۲) د (= الابانه، نسخه دانشگاه) و سامی: إخکوژنه. اگر اشکوژنه تصحیف نباشد، احتمالاً تلفظی از إخکوژنه است.

(۳) این کلمه در جای دیگری به نظر نرسید؛ إخکوژنه به معنی بندی است که گوی (دگمه) را در آن می اندازند. بنابراین، ظاهراً «کوفه» نیز معادل إخکوژنه است.

(۴) اصل: الإبت.

(۵) اصل: آستر. استین = آستین.

(۶) د: سیرش؛ سامی: سریش.

(۷) اصل: المحسبه. در سامی و «د» این دو کلمه به صورت المقرم و المحبس آمده است.

(۸) اصل: والاز. (۹) اصل: الاطلنه.

(۱۰) داش یعنی کوزه.

(۱۱) د: داش کوزه و کاسه و آنچه بدان ماند.

(۱۲) د: الساف و المدماک، رسته‌ای الطریقه.

(۱۳) بال به معنی بیل است؛ د: کننده و هو ما يعمل به الطین مثل المسحاة. متن ما درست تر است.

(۱۴) د: ساو آهن. در قم، آهن آهن تلفظ می شود.

(۱۵) د: سکار آهنج: سامی و برهان: سکار آهنج.

(۱۶) ظاهراً حفته به جای درخفته. د: الحدیده الّتی فی رأسها عُقَاقَة کَالْحُطَاف، یعنی آهنی که در سر آن قلابی قرار دارد.

(۱۷) اصل: ابیش. معنی جمله: یعنی در محل آتش را بردارند. د: ای الخبزة الّتی تُخبز فی المَلّة و هو ان توقد النّار فی حفیرة من الارض و يجعل العجین فیها فیصیر خبزاً و موضع النّار و الرماد المَلّة.

... عجب ماند و فرا مردمان نماید که من نیکوام؛ و مُصْر^۱ ، باوسنی یعنی که شوهر اورازنی دیگر باشد؛ و عوان و ثیب، کالم یعنی زنی که شوهر کرده بود؛ العروه ، اشکوژنه^۲ یعنی کوفه^۳؛ الرقعه ، وژنگ یعنی رگویی که پیرهن بدو نیک بکنند چون دریده شود؛

القب ، زورینم پیرهن یعنی بالای پیرهن از جانب پشت؛

البقیره و الإتب^۴ ، پیرهن بی استین^۵ و بی بادبان، آن پیرهن بود که دربر افکنند و گریبان ندارد؛

القرطق ، کرته و آن مانند قبا بود؛

الخیمار و المقتع ، سیرش^۶، آن بود که زن بر و گردن خود بدان باز پوشاند؛

الجرموق ، خرکش یعنی سرموزه؛

المقرمه و المحبسه^۷ ، بستر آهنگ، آنچه بر بستر بازافکنند؛

الزّهص ، والاذ^۸ یعنی چینه؛

الاطیمة^۹ ، داش^{۱۰} کاسه^{۱۱} یعنی آنچه چیزها بدو بپزند؛

الملاط ، آژند، گل تُنک بود؛

الساف ، یک لا بود از چینه چون راهی^{۱۲}؛

المّرّ و المعزق ، کننده، آن بود که گل بدو کنند چون بال^{۱۳}؛

المجرفه ، فه، آن بود که [گِل] از زمین بدو تراشند؛

السحاله ، ساو آهن^{۱۴}، آن بود که از آهن بیفتد چون به سوهان بزنند؛

الکلوب ، سکار آهنج^{۱۵}، آن آهنی که در سرش آهنی درخفته^{۱۶} بود؛

و فطیر ، از دست فرا پخته^{۱۸} یعنی که آنچه بسرشد و در ساعت پزند؛

المحور ، چوبینه^{۱۹} یعنی وردنه؛

المُنخُل ، ماشوب یعنی آنچه بدان آرد بیزند؛

النقییر ، ناوه یعنی آنچه درو آرد سرشند؛

السّیء^{۲۰} ، شمه^{۲۱} یعنی شیر پیش از آن که ترش شود و بتزد^{۲۲}؛

اللّبَاء ، فله ، اول دوشیدن پس^{۲۳} از آن که [ص ۲] بار بنهد، یعنی ژزک^{۲۴}؛

المحض ، ویژه، یعنی خالص؛

الصّغراط ، جُغراط^{۲۵} یعنی غلیظه از ماست بود و آن شیراز خوانند که از ماستِ تر، خشک کنند و قرص کنند؛

القلمده ، دوغه^{۲۶} یعنی آنچه در بن لوید بماند چون کره بگدازند؛

الإقط ، پینو یعنی ماست که پخته باشد؛

الفدّان ، ایمد، چوبی باشد که برگردن گاو شده باشد؛

السّمیق ، شم^{۲۷} ، دو چوب باشد در نیر؛

المِ نسفه ، بنکین^{۲۸} ، آن بود که بدان کلالی کنند و کلالی جمع کلا[ء] بود و کلا[ء] مانعی بود میان دو کرته یعنی مرز؛

الثّمساء ، زاج، یعنی زنی که بار بنهاده بود؛

المترعع^{۲۹} ، بالیده یعنی بر رسته؛

المالِق ، بز^{۳۰} آن بود که زمین راست کنند بدان؛ المِذراة ، هید، آن بود که گندم خرد کرده بدان پاک کنند تا دانه از کاه بیرون آید؛

السختیان ، کویبان^{۳۱} ، پوستی بود که ادیم نباشد؛ السّدی^{۳۲} ، فرت، تان بود؛

المِسداة تننده، آن بود که بدان تان تنند؛

الوشیعه ، جفرسته^{۳۳} ، پارها[ی]^{۳۴} ریسمان که از آن جامه بافند؛

الحفّ ، بقتری، چوبی^{۳۵} پهن باشد که او را دندانها

[دندانه‌ها] بود که بدان برتنند، با تان آن را به دهن گیرند؛

(۱۸) سامی و «د»: از دست فرا که عبارتی ناقص است و مترجم ما به درست کلمه پخته را به دنبال آن افزوده است.

(۱۹) سامی و «د»: چوبه. کلمه وردنه نیز در هیچ یک از دو متن فوق نیست.

(۲۰) اصل: السّیء. (۲۱) سامی: شَمَه، د: شَمَه.

(۲۲) د: یعنی اللبن قبل الدّره، یعنی شیر که قبل از دوشیدن جاری شود. بنابراین، معنی متن غلط است. احتمالاً اصل عبارت چنین بوده است: شیر پیش از آنکه دوشیده شود و بریزد.

(۲۳) اصل: بیس.

(۲۴) این کلمه در جایی دیده نشد. فرهنگ‌ها زهک را به این معنی آورده‌اند. سامی، نسخه ح بعد از فله کلمه‌ای به صورت رشدن دارد که در متن ما به صورت رشه آمده است، رک. ص ۱۸، همین جا.

(۲۵) سامی: الصّغراط، جفرات؛ د: الصقرات، جفرات و همی لغة ترکیه.

(۲۶) سامی و «د»: دوغو، نسخه دیگر ابانه در کتابخانه ملک: دوغه.

(۲۷) صحیح سیّم است.

(۲۸) سامی: پَنکِن؛ د: ینکن؛ سامی، نسخه ح: بیکن؛ جهانگیری: پَنگِن؛ سروری: بَنگِن؛ برهان: پَنکِن، پَنکِن.

(۲۹) دو لغت نفساء و مترع مربوط به این قسمت کتاب نیست و در «د» در آغاز کتاب، باب الثالث (ص ۲) آمده است.

(۳۰) اصل: بزَن؛ سامی: بَزَن؛ د: بَزَن. این کلمه بعداً هم آمده است، رک. همین جا، ص ۱۷.

(۳۱) د: کوزکانی؛ سامی: کوزکانی (=گوزگانی) و ظاهراً همین درست است.

(۳۲) اصل: السدا.

(۳۳) سامی: جَفَرَسْتَه؛ د: جُفرسته.

(۳۴) اصل: بارها؛ د: هو کِبَاة الغزل التي ینسج منها، یعنی پاره‌های ریسمان که...

(۳۵) اصل: جون.

المِنوال ، نورد، آن بود که جامه بافته برو پیچند؛
الإستیح ، زیزه، آن بود که به انگشت برو پیچند؛
الرزمه ، پرونده، جامها [جامه‌ها]ی گرد کرده بود؛
الوج ، بز^{۳۶}، چوبها [ی] زرد باشند که بدان درمان
کند؛

القنه ، بالیزه^{۳۷}؛

الوشق ، بشه^{۳۸}؛

الحلتیت ، انگزد، چیزی بود که بر درخت افتد
چون ترنگمین؛

الشب ، زمه، سنگی بود که زاج از آن بود؛

المعصر ، چرخ، جایی^{۳۹} بود که انگور در آن افشارند؛
الیراع ، شین، نی بود که باد در آن دمند یعنی نیشه^{۴۰}؛

القیال ، خاک نمک^{۴۱}، خاکی بود که [ص ۳] کودکان
جمع کنند و چیزی در زیر آن پنهان کنند پس به دو
قسم کنند، غلبه آن را بود که پنهان کرده بود؛

القلة ، دودله، چوبی بود که کودکان بدان بازی

(۳۶) سامی: پز.

(۳۷) «د» و سامی: بیرزد (صمغی است که مصرف
دارویی دارد. صورتهای دیگر آن بیرزه، بیرزی و
بیرژه است. زد به معنی صمغ است). بالیزه در جای
دیگر دیده نشد؛ قس بالیجه در همین جا، ص ۲۳.

(۳۸) د: الوشق، کنع و هو ما یذکی لعین السوء،
یسمی وشه.

(۳۹) اصل: جای.

(۴۰) ظاهراً بیشه. در البلغة (ص ۱۲۱)، یراع به بیشه
معنی شده است. در عجائب المخلوقات طوسی
(ص ۵۷۲) نیز، بیشه در این معنی به کار رفته است.
سروری نیز این کلمه را به همین صورت آورده و دو
بیت زیر را از خاقانی به شاهد آن آورده است:

چون بیشه ضمیر من آوا برآورد

روح معزی آنجا معزی کند به رقص

زان دل که درو جاه بود ناید تسلیم
زان نی که از آن بیشه کنی ناید جلاب
این دو بیت در دیوان خاقانی، چاپ سجادی، در
صفحات ۸۹۶ و ۵۷ آمده و در هر دو مورد نسخه‌های
خطی بیشه، پیشه، یا نیشه دارند، اما مصحح به تبع
گفته رشیدی که آن را در تعلیقات خود، ص ۱۰۰۵، نقل
کرده و ما نیز آن را در زیر خواهیم آورد کلمه را به نیشه
تصحیح کرده است. در دیوان خاقانی، ص ۳۱۳، نیز
این کلمه به کار رفته که باز مصحح آن را به نیشه
تصحیح کرده است:

با تاج خسروی چکنی از گیاکلاه

با ساز باربد چکنی بیشه شبان

در اینجا نیز یکی از نسخه‌های کهن دیوان بیشه و
دیگری نیشه دارد.

فرهنگ جهانگیری این کلمه را به صورت پیشه (با
یاء مجهول) آورده و شعر اخیر خاقانی را برای آن
شاهد آورده است، اما رشیدی ذیل بیشه به معنی
نیستان و جنگل می‌نویسد: «او به معنی نی که نوازند
نیشه است بنون». این قول مرحوم مجتبی مینوی را
نیز در حواشی عجائب المخلوقات (ص ۷۰۸) به اشتباه
انداخته و بیشه را در متن این کتاب غلط و نیشه را
صحیح دانسته است. مرحوم دکتر محمد معین نیز در
حواشی برهان، ذیل پیشه، به نقل از مرحوم دهخدا،
آن را تصحیف نیشه > نیچه دانسته و در ج ۵ برهان،
ص ۱۱۵ نیز نیشه را اصح دانسته است.

صورت صحیح این کلمه بی‌شک بیشه است که
در اصل به معنی نی بوده ولی بعدها به معنی نیستان
به کار رفته، سپس تحول پیدا کرده و به صورت پیشه
در آمده است. این کلمه امروز در لهجه ماچیان و
اشکور (گیلان) به صورت piša به کار می‌رود و به
معنی نی کوچکی است که از پوست درخت توسکا
درست می‌کنند. در بعضی شهرهای دیگر گیلان این
کلمه به صورت fuša، fiša، puša استعمال می‌شود.
رک. مصطفی فرض پور ماچیانی، «نیشه یا پیشه»، نشریه
دانشکده ادبیات تبریز، سال هجدهم، ش ۴، ۱۳۴۵،
ص ۳۹۸-۳۹۴.

(۴۱) د: خاک نمک.

کنند چو^{۴۲} آن را بگردانند، پس به چوبی دیگر بزنند، آن را لک^{۴۳} و الک دسته گویند؛
 الخُذروف ، بادفر^{۴۴}، پوستی سخت گرد که سوراخ درو کنند، پس رشته‌ای^{۴۵} سخت درو کنند، چون بکشند بگردد و آوازی ازو بشنوند، یعنی گردناکه^{۴۶}؛

الار جوحه ، نمروره، رسنی باشد که از جای دور در آویزند و کودکی برو نشیند و او را می‌جنانند؛
 اللُغَر و الأُحجیه ، بُرد^{۴۷} یعنی بله^{۴۸}؛
 الحِباله ، دام داهول، چوبها باشند که رسن پار [=پاره] هادر سرشان کنند و بر زمین فرو برند برای صید، یعنی تله؛

الزّیسار ، لویشه یعنی آنکه لب چارپای بدان بازگیرند؛
 التّیسر ، زرساو، زرسیکه^{۴۹}؛

الحافد ، نوادهٔ پسرینه یعنی فرزند فرزند چون نرینه بود؛
 اللّهنه ، نهاری، آن بود که بدان تعلل کنند پیش از چاشتش؛

القَریس ، افسرد^{۵۰} یعنی گوشتکی که بپزند و به سرکه سرد کنند؛
 [الفُراقق ، فزاده بود و آن] اهل خراسان را به منزلهٔ موابه^{۵۱} بود مارا^{۵۲}؛

بطون^{۵۳} و مسیخ ، بی^{۵۴} چاشنی یعنی آن را [که] نمک نبود و طعم ندارد؛
 الجُوازق ، گوازه^{۵۵}، چون گوازهٔ خایه بود که نیک پخته باشد؛

القازوزه^{۵۶} ، کوز آورده^{۵۷}، صراحی بود و گفته‌اند پوستی بود تنک بکرده؛
 المسلة ، جوالدوز^{۵۸}؛

الجشاء ، زروغ، پاجیده^{۵۹} شدن معده بوداز امتلا؛

(۴۲) چو زاید به نظر می‌رسد. ذ: هی الخشبة التي يلعب به الصبيان، يديرونها ثم يضربونها بالمقالة.
 (۴۳) لک صورت دیگر الک است، اما در منابع دیگر به نظر نرسید.
 (۴۴) ذ: بادفره؛ سامی: بادفره؛ سامی، دو نسخه ح و ق: بادفر.

(۴۵) اصل: رشتئى (در سایر موارد نیز «ی» نکره به همین صورت نوشته شده است).
 (۴۶) این کلمه به این صورت در جایی به نظر نرسید.
 در فرهنگ‌ها گردنا به معنی چوب مخروطی شکلی است که کودکان ریسمانی به آن می‌بندند و آن را روی زمین رها می‌کنند تا بچرخد.

(۴۷) ذ: بُرد و هی اغلوطه؛ سامی: بُرد؛ سامی چاپ قدیم تهران: پرد؛ مهذب الاسماء؛ پردک؛ جهانگیری: پردک، گردک و بردک (ذیل گردک)؛ سروری و برهان: بُرد.

(۴۸) این لغت در جایی به نظر نرسید.
 (۴۹) اصل: سیکه.

(۵۰) سامی: اب سرده؛ دو نسخهٔ دیگر سامی: اب سرد.
 (۵۱) ذ: مَوّینه؛ در سامی، نسخهٔ ح که از ابانه نقل می‌کند: میدینه (رک: فهرست الفبائی... السامی، ذیل فزاده)؛ شاید اصل موانه بوده است.

(۵۲) اصل: و ما را.
 (۵۳) این کلمه شناخته نشد؛ در د آمده: مسیخ و ملیخ بی‌خوای و هو الذی لا طعم له و لا ملح فیه. متن سامی: مسیخ و ملیخ، بی‌خوای.

(۵۴) اصل: ی و بالای آن نوشته شده: بر.
 (۵۵) ذ: کوازه؛ سامی: کوازه (=گوازه). گوازه به معنی تخم‌مرغ نیم‌روست.

(۵۶) اصل: القاروره؛ ذ: القاقوزه؛ سامی: القاقوزه و القازوزه.

(۵۷) اصل: کوز اوره؛ «د» و سامی: کوزآورده؛ کوزآورده همان کوزابری به معنی ابریق است.

(۵۸) ذ: بَندرز؛ سامی: بند دَرز؛ بلغه: جوالدوز و نسخهٔ «گ»: آن: بندرز.

(۵۹) این کلمه شناخته نشد؛ در «د» آمده: الجشاء،

(ص ۳۲۱) به معنی «دهان‌دره» آمده، از همین فعل است. کلمه عامیانه *guwâf* در تداول مردم کرمان نیز مبدل همین فعل است. شاید یافه در دهن یافه مخفف *دهن بیافه و از همین فعل گرفته شده باشد.

(۶۴) اصل: اند؛ د: و هو شیء یخرج کهیئة الغدة فی العنق.

(۶۵) این کلمه به این صورت در جایی ضبط نشده است، اما در قم به صورت *došvc* به معنی غده چربی که در سر و گردن پیدا می‌شود به کار می‌رود. صورت‌های دیگر این کلمه در متون و فرهنگ‌ها *دشیل*، *دشیل*، *دشیل* و *دژیه* است.

(۶۶) باله صورت دیگری از *بالو* و *پالو* و واروبه معنی زگیل است که در جای دیگری ضبط نشده است.

(۶۷) عبارت «د» چنین است: البثرة التي يتشقق عنها الجلد.

(۶۸) کوچک در این معنی در جایی دیده نشد. فرهنگ‌ها کلمه *گوک* را به این معنی ضبط کرده‌اند که هنوز در شیراز متداول است. به نوشته رشیدی، *گوک* به معنی «گوی کوچک» است. بنابراین، شاید تلفظ *کوچک*، *گوچک*، *گوچک* به معنی *گوی کوچک* باشد، اما صورت *بوک buk*، در تداول مردم قم به معنی *زگیل*، این توجیه را ضعیف می‌کند.

(۶۹) د: *بُشترَم*؛ سامی: *پُشترَم*.

(۷۰) ای *الداء الذي يأخذ في الجلد كهيئة الدرهم احمر*. بنابراین، ممکن است خون در تن در اصل چون درهم بوده باشد.

(۷۱) ضبط این کلمه معلوم نشد. در منابع دیگر نیز کلمه‌ای شبیه به آن دیده نشد.

(۷۲) در سامی و مرفاة حصبه به «سرخزه» معنی شده و در برهان *سرخزه*، *سرخزه*، *سرخزه* و *سرخیزه* به معنی «سرخجه» یعنی نوعی حصبه آمده، اما در هیچ‌یک از فرهنگ‌ها *سرخزه* به معنی *قوباء* (خارش، جرب) نیامده است.

(۷۳) «د» و سامی: هم رف شده؛ دو نسخه دیگر سامی: هم رو شده (رک. فهرست... السامی، ص ۲۵).

(۷۴) د: دم غزه؛ سامی: دم غزه؛ یک نسخه دیگر آن: دنب غزه.

الفواق ، زغنگ، آوازی بود که از حلق برآید یعنی سکنه ۶۰؛

المطواء ، فنجا ۶۱، یعنی مردم را کشیده ۶۲ شوند؛ الثوباء ، آسا، یعنی دهن یافه ۶۳؛

الخُراج و السملعه ، دامغول، چیزی بود که بر گردن آید ۶۴ چون دشبده ۶۵؛

التؤلؤل ، باله ۶۶، ریشی بود که پوست [از] آن شکافته شود ۶۷، یعنی کوچک ۶۸؛

الشری ، بشترَم ۶۹، دردی بود که در پوست پدید آید و پوست خون در تن سرخ کند ۷۰ یعنی ابثره ۷۱؛

القوباء ، پریون، ریشی بود که در تن آدمی پدید آید، چون خاردر پوست باز کرده شود، یعنی سرخزه ۷۲؛

البرذون ، اسب ماخجی، یعنی آنکه پالانی بود نه تازی؛

القادح و المُدکی ، هم روشده ۷۳، آن بود که دندان برآورده بود؛

العسیب ، دنب غزه ۷۴، استخوان دنبال اسب بود که موی از بن او بروئیده بود؛

→ زروغ و هو تنفس المعده من الامتلاء.

(۶۰) این کلمه در جایی به نظر نرسید. فواق به معنی سکنسکه است.

(۶۱) اصل: فتحا.

(۶۲) اصل: کسیده؛ د: *المُطَوَّاء*، فنجا و هوان *یتمطی* (اصل: *یتمط*) انسان ای *یتمدد*. استعمال را با فعل مجهول در متون دیگر این دوره نیز گهگاه دیده می‌شود. رک. *مجمل التوارخ و الفقص*، مقدمه، ص ۳۹.

(۶۳) این لغت در جایی دیده نشد. در زبان پهلوی فعل *wiyāftan* به معنی «باز کردن دهان» است که در فرهنگ‌های فارسی ضبط نشده، اما در تاریخ الوزرای

نجم‌الدین ابوالرجای قمی، ص ۳۹، به صورت بیافتن به کار رفته است: «دهانی که مردم برایشان می‌بیافتند از فواق بود نه از خنده». کلمه *بیافیل*، که در فرخنامه

العشرینیه ، بیستگانی، چیزی باشد که به لشکر دهد سلطان، آن را مشاهرت خوانند؛
الفوق ، سوفار، جایگاه زه کمان از تیر؛
المغفر ، سرپایان^{۷۵}، بافته [ای] بود از حلقه‌ها در زیر ترک؛
السُّور ، بشخور^{۷۶}، بقیه و باقی هر چیزی سؤر^{۷۷} بود؛
الظلف ، زنگه^{۷۸}، گاو و گوسفند را به منزله ناخنه بود؛
الثویه ، شوغاه شب^{۷۹} گوسفند بود؛
الدلدل ، سنگر^{۸۰}، چیزی باشد که خار دارد، آن را جولاهه^{۸۱} خوانند؛
الحشره ، خوستر^{۸۲}، چیزها که بر زمین نرم رود

(۷۵) لغتاً به معنی محافظ سر، رک. لغت فرس، به تصحیح فتح‌الله مجتبائی و علی‌اشرف صادقی، ذیل همین کلمه.
 (۷۶) اصل: نشخور؛ د: بشخور؛ سامی: بَشْخُور.
 (۷۷) اصل: سُور.
 (۷۸) د: الظلف، زنگه گاو و گوسفند و آهو و هو لها بمنزلة الظفر للانسان. بنابراین، در عبارت متن افتادگی وجود دارد. ظاهراً اصل عبارت چنین بوده است: زنگه گاو و گوسفند [و آن گاو و گوسفند] را به منزله ناخنه بود. مؤید این حدس این نکته است که زنگه در اصل به شکل زنگه نوشته شده است. زنگه در «د» و یکی از نسخ سامی به صورت زنگه آمده است. صورت دیگر این کلمه شنگل است که در تفسیر پاک (ص ۱۵ و ۱۲۶ (تعلیقات)) آمده است.
 (۷۹) اصل: شوغا هست؛ د: الثویه، شوغاه شب و هو حظيرة الغنم؛ سامی: شوغاه شب.
 (۸۰) د: الدلدل، سنکر و هو شیء اعظم من القنفذ ذوشوكٍ طوَالٍ (اصل: ذوشولٍ و طوَالٍ). سنگر همان تشی است. برای صورت‌های این کلمه، رک. ص. کیا، ۱۳۴۱، ص ۱۵۶-۱۵۱. نیز رک. گرشاسبنامه، ص ۲۷۹ و

جهانگیری، ذیل جوله و انجمن آرا، ذیل چوله. در قم، این کلمه به شکل سائقر sâncor به کار می‌رود.
 (۸۱) در فرهنگ‌ها جوله و چوله به این معنی ضبط شده و ضبط متن تازه است. جهانگیری می‌نویسد: های آخر این کلمه غیرملفوظ است. بی‌شک جوله املائی قدیمی چوله čula/c است که در بعضی از لهجه‌های ایرانی زنده است. رک. کیا، همان‌جا، ص ۱۵۶-۱۵۵.
 (۸۲) نسخه دیگر ابانه: خوستر؛ د: خستر؛ سامی: خَسْتَر (دو بار) که بار اول زیر آن نوشته شده: جنبنده. در الأسمی فی الاسماء از سعید ابن احمد میدانی، ج ۱، ص ۴۰۱ نیز این کلمه با ضبط خستر آمده است.
 در برهان این کلمه به شکل خراستر بر وزن بداختر در معنی مطلق موزیات، مانند مار و عقرب و زنبور و مورچه و غیره آمده است. صورت خراستر در صدرنثر که یک متن زردشتی نوشته شده قبل از قرن نهم و احتمالاً قرن هفتم است نیز به کار رفته است. رک. صدرنثر، ص ۳۴. در ارداویرافنامه منظوم از زرتشت بهرام پژدو نیز این کلمه به صورت خراستر آمده است: مرا گفتند مینو جای خوشتر کسی یابد کجا کشت او خراستر خراستر کشته‌اند ایشان و حشرات بدیشان کرد یزدان آن کرامات ارداویرافنامه، ص ۵۲ و نیز رک. ص ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳ و غیره.
 در نزهت‌نامه علائی تألیف شهردان رازی در قرن پنجم، این کلمه به صورت هرستر به کار رفته است (نزهت‌نامه، ص ۲۵). این کلمه به همین صورت در روضة المنجمین تألیف دیگر شهردان (ص ۳۸) نیز آمده است. این کلمه با ضبط «ه» خاص لهجه‌های مرکزی ایران بوده است. شکل پهلوی این کلمه x(a)rafstar و صورت اوستایی آن - xrafstara است. صورت خرفستر که در صدرنثر، ص ۳۳ و ۴۰ آمده مسلماً ضبطی است که از کتاب‌های پهلوی گرفته شده و تلفظ زنده کلمه نبوده است و خراستر، خوستر، هرستر و خستر شکل‌های زنده کلمه بوده‌اند. تلفظ خوستر در متن ظاهراً خوستر است.

چون موش دشتی و خرد بود^{۸۳}؛

الفنْفَذ ، جِرْزُو^{۸۴}، کولک تیهی^{۸۵} بود؛

ابن وردان ، سنگم، چیزی بود زشت در خانه‌ها
بود پلید^{۸۶}؛

الجلار ، قوس کمان^{۸۷}؛

الارض ، اولنج^{۸۸}، مولنج^{۸۹} بود؛

حمامرقبان ، خرکوش^{۹۰}، حیوانی کوچک بود، بر

زمین دوسد و پایها[ی] بسیار دارد؛

الحریش ، گوش خیه^{۹۱}، گوشالنگ^{۹۲} بود؛

الجِدْأَة^{۹۳} ، زغن، مرغی باشد که شکار نگیرد و

مردار خورد، سیاه‌رنگ بود، خاکسترگون، موش

خورد و گفته‌اند موش شکارگیرد و گفته‌اند برای

سلیمان صید کرد؛

الیویو ، مانند الو^{۹۴} باشد؛

الصُّرْد^{۹۵} مرغی است، بُورنگ^{۹۶}، سرش^{۹۷} بزرگ

بود؛

الزَّمَج^{۹۸} ، مرغی است کمتر از آن که در لون او

سرخی بود؛

الْبَجْعَنَق ، جَعْنَه، مرغی است فراخ [ص ۴] چشم،

لون او بازردی زند؛

الدُّحَام ، سرخابی^{۹۹}، مرغی است سُرخ بر خلقت

مرغ آبی، آواز با سینه گرداند؛

الدُّبْسِی ، موسیجه، مرغی است که او را آوازی

(۸۶) اصل: بلند؛ د: و هی حشره تکون فی اماکن
الخبث.

(۸۷) این لغت و معنی آن در «د» و سامی نیست. جلار
معلوم نیست چه کلمه‌ای است؟

(۸۸) اولنج به این معنی در جایی دیده نشد؛ د:

ریونجو؛ سامی: نونجو؛ نسخ دیگر آن: ریونجه، رنجو؛

بلغه، نَسْخَهْ گ: دیونجه؛ تاج المصاخر بیهقی، ج ۱،

ص ۱۹۹: ریونجه و دیویجه؛ المصاخر زوزنی، ج ۱،

ص ۲۱۴: ریونجه؛ تکمله: چوب خواره؛ مهذب: خوره؛

بلغه: چوب خوره.

(۸۹) مولنج نیز به این معنی در جایی دیده نشد.

فرهنگ‌ها مولنجه را به معنی شپشه‌ای نوشته‌اند که در

غله پیدا می‌شود.

(۹۰) د: خرکش، سامی: خرکُش.

(۹۱) سامی: گوش‌خیه، تکمله و مهذب و بلغه:

گوش‌خیه؛ جهانگیری و سروری و رشیدی: گوش‌خیه،

برهان: گوش‌خیه و گوش‌خیه؛ تاج‌الاسامی: گوش

اندروا؛ نزهة القلوب، چاپ هند، ص ۱۳۸: گوش‌خوره؛

دو نسخه خطی آن: گوش‌خورده؛ فرهنگ‌ها:

گوش‌خارک، گوش‌خرک، گوش‌خز، گوش‌خزک.

(۹۲) رک: سروری و رشیدی با شاهدی از سراج‌الدین

راجی.

(۹۳) اصل: الجداه.

(۹۴) = اله، الوه، آوه یعنی عقاب. الو در جایی دیده

نشد؛ د: هو طائر یشبه الباشق.

(۹۵) اصل: الصرار.

(۹۶) بورنگ معلوم نیست چه کلمه‌ای است. در یک

فرهنگ کوچک عربی به فارسی خاص نام‌های

جانوران از لسان‌الدین افضل سمنانی (ظاهراً از نیمه

اول قرن هفتم)، صد به کرنگ معنی شده است، رک.

دانش‌پژوه، ۱۳۴۲، ص ۹۲. کرنگ به معنی اسبی است

که رنگ آن میان بور و زرد است. بنابراین، ممکن

است بورنگ مخفف *بوررنگ باشد.

(۹۷) اصل: مرش.

(۹۸) سامی: الرُمَج، زمج؛ د: الرُحج (کذا)، رُمَج.

(۹۹) د: سرخاف؛ سامی: سرخاب. سرخابی به این

معنی در جایی ضبط نشده است.

(۸۳) ظاهراً خرد بود تصحیف کلمات دیگری است. د:

الحشره، خستر یعنی به صغار الدواب کالقتافذ و

البرایع و الضباب.

(۸۴) د: جیزو؛ سامی: جیزو (ظاهراً: جیزو)، بلغه و

برهان: جیزو؛ مهذب: جژ و جج.

(۸۵) کولک در جایی دیده نشد. برهان کوله را به معنی

خارپشت کلان و کوچک آورده است. تیهی صورت

دیگر تیغی است. در اصل، حرف دوم این کلمه نقطه

ندارد.

عجیب باشد؛

القُبْرَه ، خول، مرغی است که بدو مثل زنند در بدلی، در لوتش سپیدی باشد که در میان او مویکهای چند باشد سیاه؛

الْوَصَع ، دال بزه^{۱۰۰}، مرغی است کوچک، لونها [ی] مختلف دارد؛

الخُطَاف ، بالوایه، یعنی پرستک^{۱۰۱}؛

الزُرزور ، سار، مرغی است سیاه، بزرگتر از پنجشک، جمندهای ضعیف خورد، چون مگس و مانند آن، آن را کارداسنه^{۱۰۲} خوانند؛

الخُفَاش ، شب پره که به روز چیزی نبیند؛

العُفْرِیَه ، خوزه خروه^{۱۰۳} که از بالای سرش بیامده باشد؛

الإِصْقَع^{۱۰۴} و الضُّوع^{۱۰۵} و السَّبَد^{۱۰۶} و البُوْه و

الشَّرشور^{۱۰۷} و التَّبَشَّر^{۱۰۸} ، ضروبٌ مِنَ الطَّیْرِ

اصقَع مرغی است که بر سرش سپیدی بود و

ضوع مرغی است که در اول بام آوازی کند و سید

مرغی است که پری نرم دارد که [آب] برو

نایستد^{۱۰۹} و گویند در آب رَوَد و ماهی بگیرد و

چون بیرون آید بر پر او تری نباشد؛ شَرشور

مرغی است که سبک پرد^{۱۱۰}؛ تُبَشَّر مرغی است

[چون] صفاریه و گویند خول است؛

الضَّیَغَطَى ، کخ^{۱۱۱} که کودکان را بدان بترسانند؛

السَّفَح ، آنجا که از کوه آب بدو [ر] یخته^{۱۱۲} بود؛

القَلْعَه ، آن بود که در غارهای^{۱۱۳} کوه عظیم بنا کنند؛

الشَّعْب ، درغاله، آن بود که از میان دو کوه پیدا شود؛

طیْنٌ حُرٌّ ، گلی شخ، آن بود که در او بنشاید رفتن و

پای درو گیرد؛

الحِماه و الحِما^{۱۱۴} ، لوش، گل سیاه بود که در بن

جوی باشد یعنی خَرَه^{۱۱۵}؛

العَبَاب ، کوبله^{۱۱۶} بر سر آب؛

الدَّبْرَه و المشارَه ، [ص ۵] خوید و آن کرده

[است]^{۱۱۷}؛

الحَقْل و الشَّطَار ، تژ و آن کشت بود چون

(۱۰۰) د: دال بزه؛ سامی: دال بزه؛ بلغه: دال بزه؛ برهان: دال بزه، دال بوز، دال بوزه.

(۱۰۱) د: فُرستک. برهان: پُرستک.

(۱۰۲) این کلمه شناخته نشد. د: الزُرزور، سار... و یسَمی ها هنا کارثیحه (!)

(۱۰۳) اصل: حوزَه خروه؛ د: خوجَه خروه؛ سامی: خوجَه خروه، بلغه: خوجَه خروه. خوجه و خوزه به معنی تاج خروس است.

(۱۰۴) د، سامی و بلغه: الأَصْقَع؛ نسخه گ بلغه: الاَصْقَع.

(۱۰۵) اصل: الضُّوع؛ سامی و بلغه: الضُّوع؛ د: الضُّوع.

(۱۰۶) تلفظ کلمه سَبَد است.

(۱۰۷) تلفظ کلمه شَرشور است.

(۱۰۸) سامی: التَّبَشَّر؛ بلغه: التَّبَشَّر؛ د: التَّبَشَّر.

(۱۰۹) اصل: بایستد؛ د: السبد، طائر لین الریش لا یثبت

علیه الماء.

(۱۱۰) در اینجا عبارتی افتاده است. متن «د» چنین است: الشَّرشور طائر علی لون البرود و البوهه ضرب

من الطیر خفیف الطیران. بنابراین شرحی که برای

شَرشور آمده مربوط به بوهه است و شرح شَرشور از

قلم افتاده است.

(۱۱۱) د: کخ؛ سامی: کُخ.

(۱۱۲) د: حیث ینفسح الیه الماء ای ینسکب.

(۱۱۳) اصل: غارها. عبارت متن مشوش است.

(۱۱۴) یعنی الحَمَاة و الحَمَا.

(۱۱۵) اصل: خزه. خزه به این معنی در قم و حتی در

تهران متداول است. صورت دیگر این کلمه در

فرهنگها خَرَد است.

(۱۱۶) بلغه: کوبله؛ سامی و «د»: کوبله؛ فرهنگها: کوبله.

در مشهد قُبْلَه goble به معنی تاول پوست گفته

می شود که همین کلمه است.

(۱۱۷) د: خوید و هو الکردج؛ سامی خَوید. این کلمه در

قم به شکل کَرْدَه متداول است، اما در تهران آن را

کرت می گویند.

خوشه ازو ببرند^{۱۱۸}؛

القصاره^{۱۱۹}، کفه^{۱۲۰} زربیک^{۱۲۱}؛

العدس، نیجو^{۱۲۲} بود؛

الحليه، کارته^{۱۲۳}، شنبلیله^{۱۲۴} بود؛

البطم، بانقش^{۱۲۵} یعنی ونه^{۱۲۶}؛

ورق^{۲۸۹}: بانقش؛ بلغه، ص ۲۹۹ و ۳۰۹: بانقش؛ ترجمه و قصه‌های قرآن (از تفسیر تربت جام مبتنی بر تفسیر سرور آبادی)، ص ۹۰۳ و قصص قرآن مجید (برگرفته از همان تفسیر)، ص ۳۵۱: بانقش و بانقش؛ تکمله، ص ۲۷۰: بانقش؛ سروری و برهان: بانقش؛ بیرونی (۱۳۵۸)، ص ۱۳۴ و ۱۳۷۰، ص ۱۱۵): نانکش (در تداول مردم نیشابور و قاین)؛ مرقاة، ۱۴۳:

بَنَمَشَك؛ قانون ادب، ج ۳، ص ۱۵۷۶ و ۱۷۴۸: ونمشک؛ حمزه اصفهانی (به نقل بیرونی، ۱۳۷۰، ص ۱۱۵): وُئوشک (به معنی دانه درخت ون) و وندانه و اسفردانه (نسخه‌های مورد استناد سامی، غیر از آنها که در فهرست... السامی ذکر آنها رفته، به صورت عکسی یا خطی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شوند).

چنانکه دیده می‌شود، در اکثر نسخه‌های سامی و دیگر منابع این کلمه به شکل بانقش (با قاف) ضبط شده است، اما در نسخه معتبری که از روی نسخه خوانده شده بر مؤلف استنساخ شده این کلمه به شکل بانقش آمده است. فاء سه نقطه یا فاء اعجمی در اصل تلفظی سایشی از «ب» b است که در جایگاه بعد از مصوت قرار گرفته باشد (مانند «ذ» که گونه سایشی «د» در جایگاه بعد از مصوت است). این تلفظ، که زبان‌شناسان آن را با B نشان می‌دهند، بعدها در زبان فارسی به v بدل شده است (توجه شود که تلفظ «و» فارسی در اصل به صورت w انگلیسی و «و» عربی بوده است) و به همین جهت برای متمایز شدن آن از «ف»، آن را به صورت «ف» نوشته‌اند. بنابراین، بانقش با تلفظ امروز بانوش یا بانوش تلفظ می‌شده، ولی اصل آن *بانقش یا *بانقش یا تلفظی نزدیک به آن بوده است که بعدها به بانقش (ضبط سامی، ص ۵۲۱)، بانقش (ضبط سامی، مورخ ۶۵۱) یا *بانقش (قس. ضبط بانقش در سروری و برهان و ضبط بانقش در نسخه مورخ ۶۷۶ و ضبط بانقش در تفسیر تربت جام) بدل شده است. اما ضبط بانقش (با قاف) را نیز که در بسیاری از نسخ آمده است نمی‌توان مردود شمرد. بیرونی در صیدنه ←

(۱۱۸) متن در اینجا افتادگی دارد. در «د» آمده: الحقل و الشطار تو و هو الزرع اذا شَعَبَ ورقه؛ الجبل، سیاری و هو سوق الزرع اذا احصد عنه السنبل.

(۱۱۹) اصل: القصاره.

(۱۲۰) کفه خوشه‌ای است که پس از کوفتن خرمن دانه‌های آن جدا نشده باقی مانده است. این خوشه‌ها را کوزر می‌نامند. در «د» این کلمه به شکل کوزه و در حاشیه نسخه ق سامی به صورت کوزک ضبط شده است. کوزر در قم به شکل کوزلی kuzali متداول است.

(۱۲۱) زربیک معلوم نشد چه کلمه‌ای است.

(۱۲۲) اصل: نیجو. در تاریخ قم، ص ۱۱۹ و ۱۲۱ این کلمه به شکل نیژو و در مرقاة، ص ۱۴۲ به صورت میجو (نسخه ب: مرجوه) به کار رفته است. «د» و سامی و بلغه: دانژه.

(۱۲۳) اصل: کارشه؛ سامی: کارتنه؛ د: کارتنه و هو الشنبلیذج.

(۱۲۴) شنبلیله در تاریخ قم، ص ۱۱۲ و ۱۱۹ به همین صورت و در مرقاة به صورت شنبلیزه به کار رفته است. فرهنگ‌ها: شملید، شنبلیت، شنبلید و شنبلیله. مهذب: شملو.

(۱۲۵) سامی، ص ۵۰۰: بانقش؛ ص ۵۲۱: بانقش؛ د: بانقش، سامی؛ سه نسخه ح (مورخ ۵۶۵)، ط و ن (مورخ ۶۸۱): بانقش؛ نسخه ق (مورخ ۶۵۹) که از روی نسخه‌ای نوشته شده که بر مؤلف خوانده شده): بانقش (رک. فهرست... السامی، ص ۴۸)؛ نسخه دیگر سامی، مورخ ۶۳۸، ورق ۱۴۷: بقش؛ نسخه دیگری از قرن ششم: بانقش با زیرنویس ونوسک؛ نسخه مورخ ۶۲۵، ورق ۱۷۴: بانقش؛ نسخه مورخ ۶۵۱ (=نسخه ص)، ورق ۱۵۵: بانقش؛ نسخه مورخ ۶۷۶،

(نواحی نزدیک به زادگاه حبیش تفریسی مؤلف قانون ادب) بوده است. اگر توجیه ما از بانفش درست باشد، باید در آینده منتظر ضبط *واشش نیز در نسخه‌های خطی باشیم. در بالا گفتیم تلفظ مربوط به جایگاه بعد از مصوت است، در حالی که، در هیچ‌یک از ضبط‌های بانفش و بانفش و بانفش، حرف «ن» دارای حرکت نیست؛ اما ضبط‌های بَنَمَشک و وَنَمَشک به صراحت این حرکت را که فتحه است نشان می‌دهند. احتمال قوی می‌رود می‌رود و نوَشک و بانفش نیز در اصل *وَنُوشک و *بانفش بوده باشند. در این صورت باید پذیرفت که آنچه حمزه آن را به معنی دانه دانسته در اصل با مصوتی قبل از «و» و به صورت *بَشک، *اوشک یا *بش و *اوش تلفظ می‌شده است. به نوشته بیرونی در سیستان (به نوشته او به لغت سجزی) بانفش را کنبشک می‌نامند. این کلمه، همان‌طور که مرحوم دکتر زریاب حدس زده (بیرونی، ۱۳۷۰، ص ۱۱۷)، باید گنیشک (=گن‌بشک) خوانده شود که گن در آن مبدل ون و بشک صورت دیگر وشک است. این ضبط تنها نمونه‌ای است که در آن به جای «و» یا «ف»، «ب» آمده است.

در پایان، توضیحی نیز راجع به ضبط نانکش لازم به نظر می‌رسد. «ک» در این ضبط مسلماً مُبَدَل «ق» است، اما «ن» مبدل «ب» براساس همگونی «ب» با «ن» در پایان هجای اول کلمه است. به بیان دیگر اصل این ضبط *بانکش بوده که به نانکش تبدیل شده است. مؤلف برهان این کلمه را با ضبط نانکش آورده است. گفتنی دیگر در مورد نانکش این است که در متن عربی بیرونی گفته شده که مردم نیشابور بَطَم را بانفش می‌نامند در حالی که در ترجمه فارسی آن می‌گوید در تداول اهل نیشابور و قاین این درخت نانکش نامیده می‌شود. بی‌شک این دوگانگی نمی‌تواند از خود بیرونی باشد. اما نکته مهم در اینجا رابطه قاف و کاف است. آیا کاف در اینجا قدیم‌تر است یا کاف؟ اگر قاف، طبق نظر ما، تصحیف «ف» باشد نمی‌تواند اصالت تلفظ داشته باشد تا به کاف بدل شود، و اگر کاف اصیل‌تر باشد چگونه می‌توان ←

→ (۱۳۷۰، ص ۱۱۵) می‌گوید بَطَم و ضَرَو را در زبان نیشابوری بانفش می‌گویند. از این عبارت دو نکته برمی‌آید. نخست آن‌که – اگر در متن صیدنه تحریفی راه نیافته باشد – بیرونی نیز این کلمه را با قاف شنیده بوده است. دوم آن‌که این کلمه خاص نیشابور بوده یا لااقل ساکنان نیشابور چیزی جز این کلمه به کار نمی‌برده‌اند. علت ضبط این کلمه با قاف این است که پس از متروک شدن حرف ف – به دلیل تبدیل تلفظ w به v و نوشته شدن هردوی آنها با «و» – کاتبان آن را با قاف اشتباه گرفته و با دو نقطه نوشته‌اند. در نسخه‌ای از لغت فرس اسدی که در دانشگاه پنجاب نگهداری می‌شود و به تصحیح نگارنده و دکتر فتح‌الله مجتباتی به چاپ رسیده است کلمات اَفد، اَفدر، اَفدستا، باقدم، قباوار و قَمام به شکل اقد، اقدر، اقدستا، باقدم، قباوار و نقام ضبط شده است (رک: اسدی، ۱۳۶۵، ص ۲۲، ۹۳، ۱۸۴، ۹۰، ۱۸۲).

بانفش درختی است که میوه‌ای ریز دارد که وَن یا بَن نامیده می‌شود و آن را می‌شکنند و مغز آن را می‌خورند یا از آن ترشی و مربا درست می‌کنند. اما به نوشته حمزه اصفهانی (رک: بیرونی، ۱۳۷۰، ص ۱۱۶-۱۱۵) ون نام درخت بانفش (بَطَم) است و دانه آن وندانه و نوَشک نامیده می‌شود. حمزه در توضیح نوَشک صریحاً می‌نویسد: «وشک به لغت پارسی دانه را گویند». بنابراین فَش (= vaš) در بانفش نیز به احتمال زیاد صورت دیگری از وشک است. بان نیز تلفظی از بَن است (قس). ضبط بنفش در نسخه مورخ (۶۳۸)، طبق این توجیه بانفش نیز در اصل به معنی دانه ون بوده که به خود درخت اطلاق شده است. صورت‌های بَنَمَشک و وَنَمَشک نیز مُبَدَل و نوَشک با تبدیل v لب و دندانی به m دولبی است. ونوسک مذکور در نسخه سامی قرن ششم نیز، اگر غلط املائی نباشد، صورت دیگری از ونوشک است. ونوشک احتمالاً تلفظ اصفهانی بانفش و بنمشک صورت رایج در نطنز (زادگاه ادیب نطنزی مؤلف المرقاة) و ونمشک تلفظ رایج در آذربایجان و آران

الشونیز ، بوغج، دانه^{۱۲۷} سیاه بود؛

النانخواه ، نغن خواين^{۱۲۸} ، دانه‌ای بود سبز که

برقديد کنند؛

البيزرقطونا^{۱۲۹} ، کامروش^{۱۳۰}؛

حب الفرفخ ، تخم بوخل^{۱۳۱} یعنی بلهين؛

الشهدانق ، معروف^{۱۳۲}؛

الحدج^{۱۳۳} ، کاله^{۱۳۴}، سفجه^{۱۳۵} یعنی خربزه نارسیده؛

الجرجير ، بند[و]^{۱۳۶} یعنی کیکج^{۱۳۷}؛

الحوک^{۱۳۸} و البادروج ، بویانک^{۱۳۹} ، تره‌ای بود

که به شاهسفرغم ماند؛

الخصس ، کيبو^{۱۴۰} یعنی کاهو؛

[البقلة] الحمقاء ، بوخل^{۱۴۱}، گیاهی باشد

گرداگرد او برگی سپید بود و میان او سپید بود،

سپیدی دندان بدان تشبیه کنند؛

التَّسِيل ، مره^{۱۴۲}، گیاهی بود درهم شده یعنی

زرشک^{۱۴۳}؛

المرار ، اشتر^{۱۴۴}، گیاهی است تلخ که از تلخی

نتوان چشیدن؛

النضی ، سپیدگندمه، گیاهی بود برگش چون

برگ کشت^{۱۴۵} بود؛

الحدلماء ، دوخ، گیاهی بود که حصیر از آن بافند؛

الکشوث^{۱۴۶} ، سرنده^{۱۴۷}، گیاهی بود که بر درخت

آویخته بود، او را بازپوشاند؛

القلام ، کاکل، گیاهی است که در بیابان باشد و

شور بود؛

→ آن را با هف «ارتباط داد؟ ظاهر این است که قاف

که اصلاً از تصحیف‌خوانی هف «پیدا شده ولی بعداً

به تلفظی واقعی تبدیل شده و این قاف در بعضی

لهجه‌ها به کاف بدل شده است.

(۱۲۶) د: وز که مسلماً تصحیف ون است؛ نسخه دیگر

ابانه: ون. ونه در جای دیگری ضبط نشده، اما بنه در

منابع آمده است، رک: فرهنگ فارسی معین.

(۱۲۷) ظاهراً دانه به جای دانه‌ای به کار رفته است،

هرچند کاتب طبق شیوه خود باید آن را به صورت

دانه‌ی می‌نوشت و یا اینکه دانه سیاه شکل اصلی

ترکیب سیاه‌دانه است.

(۱۲۸) اصل: نغن جواين؛ د: نَعْن خواه؛ نسخه دیگر

ابانه: نغن خواين؛ سامی: نغن خَوائين؛ سامی، نسخه ح:

نغنخواين؛ تکمله، ص ۴۵۲، ۴۶۹ و ۴۹۹: نغنخوان.

برای اشتقاق این کلمه، رک: بهمن سرکاراتی، ۱۳۶۹،

ص ۶۰-۵۸.

(۱۲۹) د: بزراقطونا.

(۱۳۰) «د» و سامی: سيبوش؛ در رساله‌ای به نام «اسامی

داروها» در همین مجموعه که مطالب آن در ذیل

همین مقاله نقل خواهد شد: کاسروش، رک. ص ۲۴؛

این کلمه در منابع دیگر به نظر نرسید.

(۱۳۱) د: بوخل تخم. (۱۳۲) د: کَنودان.

(۱۳۳) د: الحدج.

(۱۳۴) اصل: کاکه. کاله در فرهنگ‌ها به معنی «کالک»

ضبط شده است.

(۱۳۵) «د» و سامی: سفجه (بدون کاله).

(۱۳۶) د: بندو؛ سامی: یندو.

(۱۳۷) اصل: کیکج؛ د: ککژ؛ سامی: ندارد.

(۱۳۸) اصل: الحول.

(۱۳۹) د: بارنک؛ سامی بادرنک؛ مرقاة: بویانک.

آنندراج و ناظم الاطباء بویانک را کرفس بستانی،

جعفری و بومادران دانسته‌اند.

(۱۴۰) اصل: کيبو. (۱۴۱) «د» و سامی: بوخله.

(۱۴۲) معادل فارسی تیل در فرهنگ‌ها فرزند، فرزه،

فریز، فریج، فریژ، فریس و مرغ ذکر شده است. مره

معلوم نیست چه کلمه‌ای است؟ شاید صورتی از مرغ

(و مرو، صورت دیگر این کلمه) باشد.

(۱۴۳) این کلمه نیز شناخته نشد.

(۱۴۴) د: اشتوه؛ سامی: آشتوه. بنابراین، اشتر تصحیف

اشتوه است.

(۱۴۵) این کلمه شناخته نشد.

(۱۴۶) اصل: الکشوب.

(۱۴۷) د: سِرند؛ سامی: سرند.

بالای خانه یا صفتی باشد بر بالای صفت؛
السرب ، کنده‌ای بوذ که او را [۱۷۱] نبود؛

(۱۴۸) د: جَوْخَه؛ سامی: جِرْجَه (نسخه ق سامی: جرخه؛ نسخه ن: چرخه)؛ مرقاة، بلغه، تاج الاسامی و صیدنه: چرخه؛ مهذب: چرخه، جرخه، جرحه، جرحه، حرحه؛ تکمله: خَرَّخَه. احتمالاً صورت درست کلمه چرخه است.
(۱۴۹) د: کافلوا.

(۱۵۰) سامی و بلغه: الدُّغَل. دُغَل تصحیف رُغَل است.
(۱۵۱) اصل: برند، تصحیح بر اساس «د» است که می‌نویسد: یطبخ بمخیس.
(۱۵۲) کذا! و شاید: گویند.
(۱۵۳) اصل: الدَّرَق. (۱۵۴) اصل: دیوسبست.
(۱۵۵) این کلمه شناخته نشد. در «د» می‌نویسد: آن را کنکزان می‌نامند.

(۱۵۶) اصل: توزی؛ تصحیح بر اساس «د» است.
(۱۵۷) = شود.
(۱۵۸) اصل: جوبهای.
(۱۵۹) اصل: الحصله.

(۱۶۰) احتمالاً: ساده. در «د» آمده: و هو شیء مثل الخوخ الا انه اجرد (بی‌پرز)، املس (نرم و صاف)، احمر.

(۱۶۱) اصل: بالانک. تالانک و تالانه در فرهنگ‌ها میوه‌ای از نوع شفتالو دانسته شده است، اما تالانه در یزد به نوعی زردآلو گفته می‌شود.
(۱۶۲) در «د» نیز چنین است، اما این کلمه در جای دیگر به نظر نرسید.
(۱۶۳) اصل: سازه.
(۱۶۴) اصل: و فربک.
(۱۶۵) اصل: اردف.

(۱۶۶) د: کوچ که تصحیف است. صورت درست این کلمه کوچ است که آن را کویتز نیز ضبط کرده‌اند و در اصفهان کیویج تلفظ می‌شود، به معنی «زالزالک».
(۱۶۷) اصل: بَشَجیر؛ د: بَشَجیر؛ سامی: بَشَجیر؛ سروری و برهان: بَشَجیر؛ رشیدی: بَشَجیر.
(۱۶۸) د: گلخن. (۱۶۹) یعنی درش.

(۱۷۰) اصل: العلیه.
(۱۷۱) در اصل سفید است و ظاهراً کلمه محذوف

الشکاعی ، جَرخه^{۱۴۸}، گیاهی بود سست،
تُنُک چوب، آن را کاکلو^{۱۴۹} خوانند؛

الدَّعَل^{۱۵۰} ، سَرَم، گیاهی است سبز و برگش سرخ،
بدوغ پزند^{۱۵۱} و او را سلمه خوانند و جزو
نخوند^{۱۵۲}؛

الدَّرَق^{۱۵۳} و الخندقوق ، دیوسبست^{۱۵۴}، گیاهی
[است] که او را حجفنل^{۱۵۵} خوانند؛

الخشخاش ، کوکنار، گیاهی بود [که] آن را
توزری^{۱۵۶} خوانند؛

الکُماة ، سماروغ، گیاهی بود که زمین از آن شکافته
بود^{۱۵۷}، چهارپای بر ناکند و ره‌گذری برکند؛

النَّامیه ، تاک رز و آن شاخها باشد که بر بالا
برآمده باشند؛

العریش ، چفته رز، چوبهایی^{۱۵۸} بود که راست
بازکنند، استون را بر آن نهند تا شاخها بر آن بروید؛
الخُصله^{۱۵۹} ، نُکِر، دانه انگور بود؛

الفرسک ، شفتونگ، چیزی بود چون شفتالو، الا
آن است که ساز^{۱۶۰} بود و سرخ یعنی تالانک^{۱۶۱}؛
الادرك ، نلک، چیزی است [که] آن راهلک^{۱۶۲}
خوانند؛

جَوَز حَنیز ، جوزی ارغ یعنی ساده^{۱۶۳}؛
فَرَبِک^{۱۶۴} ، دست‌مال، آن بود که چون به دست
بمالند پوست باز کرده شود؛

الزعرور ، ازدف^{۱۶۵}، میوه‌ای باشد سرخ یعنی
کُوج^{۱۶۶}؛

النَّبِيع ، بَشَجیر^{۱۶۷}، درختی است که کمان از آن کنند؛
الدسكرة ، کلاته، بنایی باشد چون کوشکی که
گرداگرد او بناها باشند؛

الاتون ، داش^{۱۶۸} گرمابه، آنجا باشد که دریش^{۱۶۹}
آتش گرمابه کنند؛

العَلِیة^{۱۷۰} و الغرفة ، ورواره، خانه‌ای باشد بر

- الطّا [رمه] ، تاب خانه ۱۷۲ از چوب؛
 الخُوَاطِه ، پرخو ۱۷۳، حظیره بودپراز طعام و مانند آن.
 الجایز ۱۷۴ ، تز ۱۷۵، چوبی باشد که سرهای
 چوبهای سقف برو بود؛
 الکناس ، جایگاه آهو و گوزن و گاو دشتی؛
 المائق ، بز ۱۷۶، چوبی بود که از میان دو گاو
 ورزا، چون ۱۷۷ آن گاوها بروند، بر زمین می کشد؛
 الذریره ۱۷۸ ، برگینه ۱۷۹، دانه ها [ئی] بود که آن را
 فخ ۱۸۰ گویند، آن دانه های نیک بکوبند بوی خوش دهد؛
 السدل و السلال ۱۸۱ ، کاهش ۱۸۲، علتی بود که از آن
 تن بکاهد؛
 الفینجان ، پنگان یعنی سره ۱۸۳ آب؛
 التّجفاف ۱۸۴ ، برگستوان، اسب را بر مثال پیراهن بود؛
 الأهیّم ، هوشازده، بهری گویند دردی بود ۱۸۵ رسد،
 آن را هیام گویند، آب پر خورد و سیراب نشود؛
 الصنور ۱۸۶ ، ذکر السناير؛
 المشمجة ۱۸۷ ، تزه دوغ ۱۸۸؛
 اللبأ ۱۸۹ ، فله یعنی رشه ۱۹۰؛
 الشهرق ، چرخ.

تمت مشکلات البلغة من نسخة سقیمة بخط مولانا
 خابم ۱۹۱ الطافی جمال الدین برّدالله مضجعہ.

→ روزن یا سوراخ بوده است. د: السرب، سُنْب و هو
 محفور لا منفذ له.

(۱۷۲) د: الطارمه، طازم و هو بیت من خشب كالبته.
 سامی: الطارمه، تارم. ظاهراً متن چنین بوده است:
 الطارمه، تارم، خانه از چوب.

(۱۷۳) اصل: برخو؛ سامی: بَرخو؛ د: پرخو؛ فرهنگها:
 پرخو. این کلمه در مشهد به صورت پُرخُو porxow و
 به معنی کندویی که در داخل دیوار برای نگهداری آرد
 و گندم تعبیه کرده اند به کار می رود.

(۱۷۴) اصل: الحایره. (۱۷۵) سامی: تزه.

(۱۷۶) د: بَزَن؛ سامی: بَزَن. این کلمه قبلاً هم در ص ۶

قسمت‌هایی که در نسخه عکسی سیاه شده و بر اساس نسخه دانشگاه تکمیل شده است

- ص یازده، س ۲: و مجلة و مکنبه شغه بسته یعنی آتی.
- ص دوازده، س ۱: دنه گرفته و هو الذی.
- ص دوازده، س ۲: و النشاط بلغنی.
- ص دوازده، س ۶: و المسند و السنید.
- ص سیزده، س ۱: المرء... من غیر کمین و لاجیب (قسمتی که با سه نقطه مشخص در نسخه ملک نیست).
- ص چهارده، س ۱: من وجه الارض ای یجعل فی اصله.
- ص پانزده، س ۱: ما احاط بهما التقیر ناوه ای ما یعجن.
- ص پانزده، س ۳: بٌسِطَ بالمحور.
- ص پانزده، س ۱۰: و الكدادة دوغه یعنی ما بیتی فی اسفل.
- ص پانزده، س ۱۱: الاقط بینو و هورائب.
- ص پانزده، س ۱۴: التیرجغ.
- ص شانزده، س ۲: النعل و لا یدبغ.
- ص هفده، س ۱: الجلد الملکوک یشد به السکاکین.
- ص هجده، س ۱: سشنج و هو حور محکوک.
- ص نوزده، س ۱: شبه الصراحی و قبل ان القاقوزه.
- ص بیست، س ۱: النکعه اغره و هو ما یرج.
- ص بیست و یک، س ۱: بنت وردان سنکم.
- ص بیست و دو، س ۱: تشقه شعیرات سود.
- ص بیست و سه، س ۱: فی الکنی ام صبیان.
- ص بیست و چهار، س ۱: من القسم الرابع.
- ص بیست و پنج، س ۱: سوق الزرع اذا احصد.
- ص بیست و شش، س ۱: ...القرار و البهار (جای سه نقطه در نسخه ملک نیست و به جای آن و دو کلمه آخر صفحه قبل چنین آمده: و هو شیء اشبه به).
- ص بیست و هفت، س ۱: یدوب اللبلاب.
- ص بیست و هفت، س ۲۳: الخُصاصه.
- ص بیست و هشت، س ۱: الایک الادرک نلک.
- س ۲: جوزخنز ارغ و هو العفن.
- س ۲۲: جای آهو و.
- س ۲۳: نافرزام.

این قسمت در نسخه ملک نیست و از روی نسخه دانشگاه تکمیل شد.

اختلافات مهم نسخة الابانة متعلق به كتابخانه ملك با نسخة عكسى (نسخة دانشگاه)

ملك	عكسى
خبر پژوه	ص نه س ١٥ خبر پژو
يحتق به	س ١٧ مابجوبابه
مشاهرة يعنى اجرا	س ١٨ مشاهرة
(ندارد)	س ١٨-١٩ و معنى قولنا بـجـوبـابه يعطيه
كان	س ٢٥ يكون
الباب الثانى ليس فيه غريب	س ٢٢ الباب الثانى
القفس	س ٢٤ القفس
قولنايهم اى يدب	ص ده، س ١ قولنايهم
بازنيح	س ٦ بازنيح
واحبه	س ٩ و احته
باليده	س ١٠ باليد
الخزور	س ١٠ الخزور
(ندارد)	س ١١ الغلام
كرتله	س ١١ كرتله
الباب الرابع فى ذكر الاعضاء	س ١٢ الباب الرابع
اهيايه يعنى قصعة راسه	س ١٣ آهيايه يعنى به العظم... (تاقوله درس ١٥)
المتلبد	س ١٨ المتلبد
مكان	س ١٩ مكاسيرجلد
تلقطه العيون فتلترق	س ٢٠ تلفظه العين فيلتزق
هواسيده	س ٢١ هواسيده
مورمه	س ٢٢ مورمه
اخدل	س ٢٥ اجدل
التي	ص يازده، س ٣ الـذى
باريسه	س ٦ باديسه
المغرل للنسا	المغرل

له لکی دارد بر بشت بزرگ	کی لکی دارد بزرگ بر بشت	۱۰ س
انتضحت	انتفخت	۱۴ س
و شیخان و شیخ	و شیخان و شخ	۱۵-۱۶ س
یسرع	یشرع	۱۶ س
(ندارد)	وقیل الذی یجد فی الامور	۱۷ س
بخر... رَمَخَک	لحزّ... زمخک	۱۷ س
فجاج و قیاش	نَفَّاج و فیاش	۱۹ س
کونجی	کویجی	۲۰ س
بلنکی	تلنکی	۲۵ س
اهون کر	اهون بر	ص دوازده، ۵ س
سَنَد	سِنَد	۶ س
صورتها و تری الناس	صورتها وَ تَرِي النَّاسِ	۱۱ س
رنجاس	رُنْجاس	۱۶ س
پَسَرَك	سِبَرَك	۱۹ س
یقطع بالمقراض	یقطع	۲۱ س
باذنان	باذوان	۲۵ س
یعنی ما یحبس فیہ فضول الماء یعنی خراچه	یعنی خراچه	ص پانزده، ۴ س
کوزکانی	کوزکانی	ص شانزده، ۲ س
داروخاشاک	دارواخاشاک	۱۶ س
هذل... فصل	جدل... فصل	۱۸ س
الحضض یخرج	الحضض	۱۹ س
شطره یغلب (ظاهراً)	شطره...	ص هفده، ۱۴ س
یدیرونها	یدیرونها	۱۹ س
المشاة	المشاءت	ص نوزده، ۲ س
نناوره	بناور	۱۹ س
خوستر	خستر	ص بیست، ۲۴ س
ذکرناها	ذکرناها	ص بیست و سه، ۱۲ س

شاخ	ص بیست و چهار، س ۹	شخ
تسوخ	س ۱۰	تسرخ
نژ	س ۲۵	تژ
السنبلة... انبیش	ص بیست و پنج، س ۲	السنبیل... انبیس
کوزر	س ۵	کوزه
مایسمی ون (یاوز)	س ۱۲	یسمی وز
نغن خوائین	س ۱۳	نغن خواه
یسْمی فرْفهن و قدیاتی ذکره ان شاء الله	س ۱۵	یسْمی خاکزی
تعالی. برز الخبه و الخفج خفنج و هو الذی		
یسْمی خاکزی		
کوار	س ۲۴	کوبل
برخست	ص بیست و شش، س ۶	برغست
الرغل... سرمه	س ۱۶	الدغل... سرم
کنکران	س ۱۸	کنکران
مونژه (قس. مویزه در السامی، ص ۵۰۹، س ۸)	س ۲۴	میوژه
چغر	ص بیست و هفت س ۱۴	جَغَر
وهو سدّ يعترض به الكرم ليحتبس الماء (ندارد)	س ۱۶	

چند نکته راجع به فهرست الفبایی لغات ابانته

کلمه بچ مربوط به ص ۲، س ۱۸ از قلم افتاده است. در متن آمده: دویج یعنی الوجنة (ص ۲ ده)، س ۱۸. در السامی (ص ۸۷) نیز موجن به بزرگ بچ معنی شده و زیر آن اضافه شده «کثیر الخد».

ترخونا مربوط به ص ۱۷، س ۱۹، الف در این کلمه علامت نصب و مربوط به فعل یسمی است که قبل از آن آمده است. جزبوز (خفاش) مربوط به ص ۱۴، س ۹، از قلم افتاده است.

زنگله مربوط به ص ۱۲، س ۲۰، در متن به صورت ژنگله آمده است.

در ص ۳۷ سخن نافرزام به سخن «نافر جام» معنی شده در حالی که به معنی «سخن ناپسندیده» است. کارنحه در متن، ص ۱۴، س ۸، به شکل کارنحه آمده که احتمالاً باید کار تنجه (؟) خوانده شود. در ص ۳۹، ستون ۱، س ۱۶۴، ۲۳ غلط و ۲۶۴ درست است.

ککړ مربوط به ص ۱۷، س ۱۸، از قلم افتاده است.

موبه مربوط به ص ۱۰، س ۲۰، از قلم افتاده است. ضمناً در کنار مطلبی که آقای دکتر دبیرسیاقی راجع به اشتقاق این کلمه مرقوم داشته‌اند، می‌توان این نکته را نیز عنوان کرد که احتمالاً جزء اول این کلمه مو است. و موابه (موانه؟) در متن ما آن را تأیید می‌کند.

دز مربوط به ص ۱۷، س ۱۲، از قلم افتاده است.

در ص ۴۲ فهرست، ستون ۲، س ۱۳: ۵۱۹ غلط و ۵۲۹ صحیح است.

مطلب پایانی

در مجموعه مورد بحث، پس از نقل متن فارسی الابانه، رساله کوتاهی با نام اسامی داروها آمده است. این رساله حاوی چند لغت تازه و چند تلفظ جالب است. ما در زیر، برای تتمیم فایده، این الفاظ و ضبطها را نیز از این رساله نقل می‌کنیم.

قیسوم و برنجاسف بژه باشد.

عروق الصباغین و عروق الصفر و اصابع الصفر، زردچوف.

تشمیزج، چشمه.

العطرب به زبان یونانی سودانی باشد که بانک خروس کند (!).

القنه، بالیجه.

هلیون، مارچوفه.

لبلاب، راشنی.

حضض، هلذ ۱۹۲ مکی.

میویزج، کشمشه باشد.

خرنوب شامی، کلجه شامی.

خرنوب نبطی، کلجه ما باشد (!).

کنیرا، زدگانه باشد.

برز الحماض، تخم سبک باشد.

طفشیل، نیژآب.

عدس، نیژو.

بیزرد، بالیجه.

عاقرقرحا، بیخ طرحان جیل؟

نانخواه، ژنیان.

عنزروت، گوژده.

بزرقتونا و اسبغول، کاسروش.

صمغ البطم و علك البطم، ونیزد ۱۹۳.

(۱۹۲) اصل: بلذ. هُذْذ ظاهراً مبدل حُضْض است.

(۱۹۳) ژد به معنی صمغ است و ون به معنی بطم. حمزه اصفهانی (به نقل بیرونی، ۱۳۷۰، ص ۱۱۶) این کلمه را به

بطم، و نجه ۱۹۴، درخت ون، نس (؟) خوانند.
 قنطوریون، بیخ کلیشتر باشد.
 پرسیاوشان، هنجه (؟) بود.
 الرتیلا، خورنده که چون بگزد تخم ملجه در آب بسایند طلا کنند.
 رصاص، ار جیح بود.
 برز الخمخم و خمخم، شفجه.
 داخس ۱۹۵، خولشا (؟) بود ۱۹۶ انگشت را جز از فلوشه (؟) ...
 الرازیانج، کمادان (؟).
 وَدَع، کجه (=کچه).
 یتوعات، اسم جنسی است که چون بشکنند مانند شیری که شته خوانند برآورد.

→ شکل ونژد و مؤلف برهان به صورت ونژد و ونیزد آورده است.
 (۱۹۴) ممکن است ونجه معرب wanag باشد. بیرونی بشکجه را به معنی صمغ درخت بطم آورده است
 (همانجا). در قم به صمغ ججه و ججه گفته می شود.
 (۱۹۵) داخس و داحس ورمی است که در میان انگشت و گوشت ایجاد می شود و آن را به فارسی کژدمک و
 عقربک می نامند. (۱۹۶) اصل: بودن.

مآخذ

اسدی طوسی، علی بن احمد، ۱۳۶۵ش، لغت فرس، به کوشش فتح‌الله مجتبائی و علی اشرف صادقی، تهران، خوارزمی.

اسدی طوسی، علی بن احمد، ۱۳۱۷ش، گرشاسب‌نامه، به کوشش حبیب یغمائی، تهران، بروخیم.

انجوی شیرازی، جمال‌الدین حسین، ۱۳۵۱ش، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عفیفی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۲ج.

بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، ۱۳۵۸ش، صیدنه، ترجمه ابوبکر بن علی کاسانی، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران، ۲ج.

بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، ۱۳۷۰ش، کتاب الصیدنة فی الطب، به کوشش عباس زریاب، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

بیهقی، ابو جعفر احمد بن علی، ۱۳۶۶ش و ۱۳۷۵ش، تاج المصادر، به کوشش هادی عالم‌زاده، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۲ج.

پژدو، زرتشت بهرام، ۱۳۴۳ش، ارداویرافنامه منظوم، به کوشش رحیم عفیفی، مشهد.

—، ۱۳۶۷ش، تاج الاسامی، به کوشش علی اوسط ابراهیمی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

تبریزی، محمدحسین بن خلف، ۳۵-۱۳۳۰ش، ۱۳۴۲ش، برهان قاطع، به کوشش محمدمعین، تهران، زوار، ۴ج، ۵: تعلیقات، تهران، ابن سینا.

تتوی، عبدالرشید، ۱۳۳۷ش، فرهنگ رشیدی، به کوشش محمد عباسی، تهران، بارانی.

—، ۱۳۴۸ش، تفسیر قرآن پاک، به کوشش علی رواقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

تغلیسی، ابوالفضل حبیبش، ۵۱-۱۳۵۰ش، قانون ادب، به کوشش غلامرضا ظاهر، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۳ج.

جمالی یزدی، ابوبکر مطهر، ۱۳۴۶ش، فرخنامه، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر. خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل، ۱۳۴۸ش، دیوان، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوار.

دانش‌پژوه، محمدتقی، ۱۳۴۲ش، «فرهنگ کوچک عربی به فارسی»، مجله دانشکده

ادبیات، دانشگاه تهران، سال یازدهم، ش ۱، ص ۹۲-۸۷.

- دبیرسیاقی، محمد، ۱۳۴۵ش، فهرست الفبائی لغات و ترکیبات فارسی السامی فی الاسامی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- زنجی سجزی، محمود بن عمر، ۱۳۶۴ش، مهذب الاسماء، به کوشش محمدحسین مصطفوی، تهران، علمی و فرهنگی.
- زوزنی، ابو عبدالله حسین، ۴۵-۱۳۴۰ش، کتاب المصادر، به کوشش تقی بینش، مشهد، تابستان، ۲ج.
- سرکاراتی، بهمن، ۱۳۶۹ش، «شیرین سخن»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، سال ۳۳، ش ۳-۲، ص ۶۳-۴۸=همو، ۱۳۷۸ش، سایه‌های شکارشده، تهران، نشر قطره، ص ۶۱-۳۴۹.
- سروری کاشانی، محمدقاسم، ۴۸-۱۳۴۱ش، مجمع الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، علی‌اکبر علمی، ۳ج.
- سورآبادی نیشابوری، ابوبکر عتیق، ۱۳۴۷ش، قصص قرآن مجید، به کوشش یحیی مهدوی، تهران، دانشگاه تهران.
- سورآبادی نیشابوری، ابوبکر عتیق، ۱۳۳۸ش، ترجمه و قصه‌های قرآن، به کوشش یحیی مهدوی و مهدی بیانی، تهران، دانشگاه تهران، ۲ج.
- شهمردان ابن ابی‌الخیر رازی، ۱۳۶۲ش، نزهتنامه علائی، به کوشش فرهنگ جهانپور، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- همو، ۱۳۶۸ش، روضة المنجمین، چاپ عکسی به کوشش جلیل اخوان زنجانی، تهران، مرکز انتشار نسخ خطی بنیاد دائرة المعارف اسلامی.
- ۱۹۰۹م، صد در نثر و صد در بندهشن، به کوشش بَمَنجی، نَسْرَوَنجی دابار (Dhabhar)، بمبئی.
- طوسی، محمد بن محمود، ۱۳۴۵ش، عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- فرض‌پور ماچیان، مصطفی، ۱۳۴۵ش، «نیشه یا پیشه»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۸، ش ۴، ص ۹۸-۳۹۴.
- قمی، حسن بن محمد، ۱۳۱۳ش، تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی قمی، به کوشش سید جلال‌الدین طهرانی، تهران.

- قمی، نجم‌الدین ابوالرجاء، ۱۳۶۳ش، تاریخ الوزراء، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- کردی نیشابوری، ادیب یعقوب، (۱۳۵۵ش) ۲۵۳۵، کتاب البلغة، به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- کرمینی، علی بن محمد، ۱۳۶۳ش، تکملة الاصناف، چاپ عکسی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
- کیا، صادق، ۱۳۴۱ش، «چند واژه»، انتشارات اداره فرهنگ عامه، ش ۲، تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ص ۵۶-۱۵۱.
- ۱۳۱۸، مجمل التواریخ و القصص، به کوشش ملک الشعراء بهار، تهران، کلاله خاور.
- مستوفی، حمدالله، ۱۳۱۱ق، نزهة القلوب، بمبئی.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، ۴ج.
- میدانی، سعید ابن احمد، ۱۳۷۸، الأسمی فی الأسماء، تهران، اسوه، ۲ج.
- میدانی، احمد ابن محمد، ۱۳۴۵ش، السامی فی الاسامی، چاپ عکسی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- هدایت، رضاقلیخان، ۱۲۸۸ق، فرهنگ انجمن آرای ناصری، تهران، چاپ سنگی.

The Persian Translation of

al-Jbāna, A
Commentary On
Maidānī's al-Sāmī fī
al-Asāmī

Edited by A. A. Sadeghi, Ph.D.

Supplement No. 10
Nāme-ye Farhangestān

Tehran, June 2000